

سرچشمه اشک و غم

سید علی میر شفیعی

سید علی میر شفیعی

بنی الزهراء

سال ۱۳۸۰

• گفتاری پیرامون نامه و معرفی شخصیت‌های آن

○ ماجرای بیعت خواستن از امام حسین

○ سخنی پیرامون عبدالله بن زبیر

○ سخنی درباره‌ی عبدالله بن عمر

• نامه‌ی عمر به معاویه

○ خبر شهادت امام حسین

○ ملاقات عبدالله بن عمر با یزید در شام

○ جریان غصب خلافت

○ هجوم به خانه‌ی زهرا

○ حمایت فاطمه از امیرالمؤمنین علی

○ شهادت محسن بن علی

○ بیعت خواستن از امام علی در سقیفه و بیعت نکردن امام علی

○ متن عربی روایت نامه

گفتاری پیرامون نامه و معرفی شخصیت‌های آن

ماجرای بیعت خواستن از امام حسین

از آن جا که در روایت مربوط به «نامه عمر به معاویه» نکاتی آمده که ممکن است برای برخی از خوانندگان مبهم باشد، لازم است پیشاپیش توضیحی در خصوص آن بیان شود.

وقتی یزید بعد از مردن پدرش معاویه بر مسند خلافت تکیه می‌زند، مروان بن حکم را عزل می‌کند و به جای او ولید بن عتبه را حاکم مدینه قرار می‌دهد؛ کمی بعد یزید به حاکم مدینه نامه می‌نویسد که: از «حسین بن علی علیه‌السلام» و «عبدالله بن عمر» و «عبدالله بن زبیر» و «عبدالرحمن بن ابی‌بکر» برای من بیعت بگیر و هیچ عذر و بهانه‌ای را از ایشان قبول نکن و هر کدام که از بیعت کردن

[صفحه ۱۰]

امتناع نمود سر او را برای من بفرست.

امام حسین علیه‌السلام و آن سه نفر دیگر در کنار روضه‌ی منوره حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نشسته بودند که فرستاده‌ی ولید بن عتبه وارد می‌شود و می‌گوید: حاکم مدینه خواسته است که شما امشب به نزد او بروید!

امام حسین علیه‌السلام به ایشان خبر می‌دهد که بدانید معاویه مرده است و حاکم مدینه ما را برای بیعت با یزید طلب کرده است!

عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن عمر می‌گویند: ما به خانه خود می‌رویم و در بر روی خویش می‌بندیم (تا یزید از وجود ما احساس خطر نکند).

عبدالله بن زبیر می‌گوید: «من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد»؛ و بعد شبانه از مدینه خارج می‌شود و از بیراهه خود را به مکه می‌رساند و به محیط حرم پناه می‌برد.

ولی امام حسین علیه‌السلام به همراه سی نفر از اهل بیت و اصحاب خود که همه مسلح بودند به طرف دارالحکومه حرکت می‌کند، وقتی به آن جا می‌رسند حضرت به آنها می‌فرماید: شما همین جا منتظر باشید، اگر صدای من بلند شد بی‌درنگ

[صفحه ۱۱]

هجوم آورید!

حضرت با ولید بن عتبه ملاقات می‌کند و او نامه یزید را برای امام علیه‌السلام می‌خواند.

امام حسین علیه‌السلام به ولید می‌گوید: گمان نمی‌کنم تو راضی باشی که من در پنهان با یزید بیعت کنم! حتماً می‌خواهی که در حضور مردم از من بیعت بگیری!

ولید می‌گوید: آری، همین‌طور است.

حضرت می‌فرماید: پس صبر کن تا صبح شود.

فردا صبح که فرستاده‌ی ولید به نزد امام حسین علیه‌السلام می‌آید، حضرت می‌فرماید: «به ولید بگو صبر کند تا

شب بیندیشم!»

اما شب که فرا می‌رسد، حسین بن علی علیه‌السلام به همراه اهل‌بیت خود روانه‌ی مکه می‌شود، وقتی این خبر به

ولید می‌رسد خوشحال می‌شود و می‌گوید: «خدا را شکر می‌کنم که او از مدینه خارج شد و دست من به خون او

آغشته نشد.»

حضرت از راه اصلی به سوی مکه حرکت می‌کند، اهل‌بیت آن حضرت می‌گویند: «بهتر است که از بیراهه برویم تا

نتوانند بر ما دست یابند!» امام حسین علیه‌السلام در پاسخ می‌فرماید: «من از راه درست و حقیقت خارج نمی‌شوم

تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و

[صفحه ۱۲]

ایشان حکم کند» [۱].

[۱] جلاء العیون (مترجم) ص ۵۱۰ - ۵۱۸.

سخنی پیرامون عبدالله بن زبیر

۵- سایت تخصصی حضرت فاطمه سلام الله علیها - گروه فرهنگی محدثه

www.mohaddaseh.ir

info@mohaddaseh.ir

mohaddaseh@gmail.com

عبدالله بن زبیر مردی بخیل و حسود و بسیار بداخلاق بود، او به شدت طالب ریاست بود و عهد و پیمان‌ش دوامی نداشت. [۱]. مادرش «اسماء» دختر ابی بکر بود، و عایشه که خاله او بود در میان اقوام و عشیره‌اش بیش از همه به «عبدالله بن زبیر» اظهار علاقه و محبت می‌کرد و این علاقه به حدی بود که کنیه‌ی «أم عبدالله» - مادر عبدالله - را برای خود انتخاب نمود و در میان مردم به این نام نیز معروف گردید [۲]، و عایشه سپس وصیت نمود که پس از وفاتش حجره و خانه خصوصیتش را به عبدالله بن زبیر واگذار کنند [۳].

عبدالله بن زبیر در اثر دشمنی سختی که با علی علیه‌السلام داشت علاقه و محبت دیرین پدرش زبیر را نسبت به علی علیه‌السلام تغییر داد و او را در صف دشمنان و مخالفان وی قرار داد. این روایت از علی علیه‌السلام مشهور است که می‌فرمود:

[صفحه ۱۳]

«ما زال الزُّبَيْرُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ إِنَّهُ عَبْدُ اللَّهِ فَأَفْسَدَهُ» [۴].

یعنی: زبیر از دوستان و طرفداران ما بود به طوری که از افراد ما خاندان محسوب می‌گردید تا این که پسرش عبدالله در کنارش بزرگ شد و او را فاسد کرد.

عبدالله بن زبیر یکی از آتش افروزان جنگ جمل بود که با تمام توان مردم را بر ضد امیرالمؤمنین حضرت علی علیه‌السلام می‌شورانید و مهیای نبرد می‌کرد و خود یکی از فرماندهان لشکر عایشه بود. [۵].

وقتی معاویه وارد مدینه شد، عبدالله بن زبیر برای اظهار علاقه و چالپوسی به دیدار او رفت و ماجرای دفاع و حمایتش از عثمان را برای وی بازگو کرد، ولی معاویه به او گفت: این سخنان را رها کن! به خدا قسم اگر شدت بغض و دشمنی تو نسبت به علی نبود هیچ‌گاه عثمان را یاری نمی‌کردی! [۶].

عبدالله بن زبیر از جمله کسانی بود که می‌خواست امام حسین علیه‌السلام در مکه نماند، زیرا با حضور امام علیه‌السلام و تجمع مردم بر گردن آن حضرت، زمینه‌ی رسیدن او به اهدافش مهیا نمی‌شد. این نکته از گفتگوی وی با امام حسین علیه‌السلام نیز استفاده می‌شود، آن جا که

[صفحه ۱۴]

عبدالله بن زبیر می‌گوید: شما چه تصمیمی دارید؟! و امام علیه‌السلام در پاسخ می‌فرماید: «من با خود فکر کرده‌ام به کوفه روم، زیرا شیعیان ما و بزرگان مردم برای من در این باره نامه‌ها نوشته‌اند، و از خدا خیر خود را خواسته‌ام». عبدالله بن زبیر به حضرت می‌گوید: به راستی اگر من همانند تو شیعیانی در آن جا داشتم هرگز به جای دیگر نمی‌رفتم!

حضرت که از او فاصله می‌گیرد، به اطرافیان خود می‌گوید:

«إِنَّ هَذَا لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ أُخْرَجَ مِنَ الْحِجَازِ وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ النَّاسَ لَا يَعْدِلُونَهُ بِي قَوْلًا أَوْ خَرَجَتْ حَتَّى يَخْلُوكَهُ». [۷].

یعنی: چیزی نزد این مرد محبوب‌تر از این نیست که من از حجاز خارج شوم، و به خوبی دانسته است که مردم او را با من برابر نمی‌دانند، پس او می‌خواهد که من از این شهر بیرون روم تا خاطرش آسوده شود.

عبدالله بن زبیر در دوران زندگانی خود عداوت و دشمنی سختی نسبت به علی علیه السلام و خاندان پیامبر صلی

الله علیه و آله و سلم داشت و گاهی این دشمنی را به صورت ناسزاگویی به ساحت امیرالمؤمنین علیه السلام

[صفحه ۱۵]

ابراز می کرد. [۸].

کینه و دشمنی عبدالله بن زبیر با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن جا رسید که در مکه چهل

جمعه ی متوالی در خطبه نماز جمعه نام مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر زبان جاری نکرد، و

چون به او اعتراض شد در جواب گفت: من از ذکر نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابایی ندارم ولی هرگاه

نام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان جاری می شود خاندان او به خود می بالند و افتخار می کنند، و من

برای این که افتخار و مباهات ایشان را درهم بکوبم از ذکر نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خودداری

می کنم! [۹].

و در موضع دیگری خود عبدالله بن زبیر به عبدالله بن عباس گفت: چهل سال است که بغض و عداوت شما خاندان

در دل من جای گرفته است و تا به امروز آن را در دل نهان داشته ام! [۱۰].

و این داستان معروف است که عبدالله بن زبیر گروهی از بنی هاشم را در محله ای از محله های مکه یا در دره ای

موسوم به دره «عارم» به بند کشید و هیزم زیادی در آن جا جمع کرد و به آنها اخطار نمود که اگر تا فلان روز

بیعت نکنید هیزمها را آتش زده و همه ی شما را می سوزانم! و این خبر که به کوفه رسید، مختار «ابوعبدالله

جدلی» را با چهار هزار نفر فرستاد و بنی هاشم را نجات

[صفحه ۱۶]

دادند. [۱۱].

عبدالله بن زبیر پس از مرگ یزید ادعای خلافت کرد و گروهی با او بیعت کردند. مدت خلافت او در مکه نه سال بود، و سرانجام در سال ۷۳ هجری در دوره‌ی خلافت عبدالملک به دست نیروهای حجاج که برای سرکوبی او به مکه هجوم آوردند، کشته شد. [۱۲].

[۱] مروج الذهب (مترجم) ج ۲، ص ۹۵.

[۲] آغانی، ج ۹، ص ۱۴۲

[۳] تهذیب ابن عساکر، ج ۷، ص ۴۰۳.

[۴] قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۴۹.

[۵] قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۵۴.

[۶] قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۵۳.

[۷] کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۸.

[۸] قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۴۹.

[۹] الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۲۹۴؛ تتمه المنتهی، ص ۵۱.

[۱۰] قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۴۹.

[۱۱] کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۵۰؛ مروج الذهب (مترجم) ج ۲، ص ۸۰.

[۱۲] الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۲۹۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۳.

سخنی درباره‌ی عبدالله بن عمر

وقتی مسلمانان با جان و دل علی علیه السلام را برای خلافت برگزیدند و دست بیعت به وی دادند، عبدالله بن عمر و چند نفر دیگر از بیعت امتناع کردند، ولی آن هنگام که حجاج بن یوسف در مکه عبدالله بن زبیر را به چوبه‌ی دار زد، عبدالله بن عمر به نزد حجاج آمد و گفت: دستت را بده تا با تو از برای عبدالملک بیعت کنم، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَاتَ جَاهِلِيَّةً» (یعنی: هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد همچون دوره‌ی جاهلیت مرده است).

حجاج پای خود را به طرف او دراز کرد و گفت: «پایم را بگیر! فعلاً دستم مشغول است!»

[صفحه ۱۷]

عبدالله گفت: مرا مسخره می‌کنی!؟

حجاج گفت: ای احمق! تو با علی بیعت نکردی، آیا علی امام زمان نبود؟ به خدا قسم تو برای پیروی از کلام پیامبر

به این جا نیامده‌ای، بلکه آمده‌ای تا به سرنوشت ابن زبیر گرفتار نشوی! [۱].

عبدالله بن عمر در هیچ یک از جنگهای سه گانه‌ی علی علیه السلام شرکت نکرد و از یاری امیرالمؤمنین علیه السلام خودداری نمود. ولی وقتی در آستانه‌ی مرگ قرار گرفت در حال احتضار می گفت: «ما أَجِدُ فِي نَفْسِي مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا شَيْئاً إِلَّا أَنِّي لَمْ أَقَاتِلِ الْفِتْنَةَ الْبَاغِيَّةَ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» [۲] ، یعنی: من از چیزی در امور دنیا متأسف نیستم جز این که چرا در رکاب علی علیه السلام با گروه ستمکاران جهاد نکردم.

عبدالله بن عمر وقتی آگاه شد که امام حسین علیه السلام قصد حرکت به سوی کوفه دارد به حضور آن حضرت آمد و گفت: من چنین صلاح می بینم که با بنی امیه صلح کنی و سر جنگ و ستیز را پیش نگیری!

حضرت فرمود: «یا أبا عبد الرحمن! أما علمت أن من هوان الدنيا على الله تعالى أن رأس يحيى بن زكريا أهدى إلي بغى من بغايا بني إسرائيل» [۲] یعنی: ای ابا عبد الرحمن! آیا هیچ دانسته‌ای

[صفحه ۱۸]

که یکی از وقایع زشت روزگار، داستان یحیی بن زکریاست که سر او برای یکی از افراد پست و زشتکار بنی اسرائیل به عنوان هدیه فرستاده شد؟! سپس امام حسین علیه السلام به او فرمود: «از خدا بترس و یاری مرا ترک مکن»، ولی عبدالله بن عمر عذری آورد و با آن حضرت وداع کرد.

عبدالله بن عمر وقتی از شهادت امام حسین علیه السلام باخبر شد، زمینه را مناسب دید تا با انجام حرکاتی مقدمات ادعای خلافت را فراهم کند، به همین منظور با جماعتی به سوی شام رفت تا یزید را به خاطر شهید کردن حسین بن علی علیه السلام و ظلم بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محکوم کند و آن را دلیلی

برای خلع یزید از خلافت قرار دهد و در نتیجه هنگام بازگشت به مدینه زمینه برای بیعت بزرگان بلاد اسلامی با وی فراهم شود، ولی او در شام با ماجرای برخورد کرد که باعث شد این فکر و اندیشه برای ابد از صفحه ذهنش پاک شود.

و آن ماجرا از این قرار است:

[صفحه ۱۹]

[۱] الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۳۶۳.

[۲] الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۳۶۴

[۳] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۵؛ لهوف، ص ۲۶

نامه‌ی عمر به معاویه

خبر شهادت امام حسین

علامه مجلسی رحمه الله در بحارالانوار آورده است که سعید بن مسیب روایت نموده که:

۱۲- سایت تخصصی حضرت فاطمه سلام الله علیها - گروه فرهنگی محدثه

www.mohaddaseh.ir

info@mohaddaseh.ir

mohaddaseh@gmail.com

وقتی حسین بن علی علیه‌السلام شهید می‌شود و خبر آن - و نیز خبرهای بریده شدن سر مبارک حسین بن علی علیهما‌السلام و بردن آن به سوی یزید بن معاویه، و کشته شدن هجده نفر از اهل بیت او و پنجاه و سه نفر از شیعیانش، و کشته شدن علی‌اصغر علیه‌السلام در میان دستانش و حال آن که او طفلی شش ماهه بود، و اسیر شدن ذریه‌اش - به مدینه می‌رسد، مردم در منزل أمّ سلمه نزد زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نیز در خانه‌های مهاجرین و انصار به حزن و اندوه می‌نشینند.

در این هنگام عبدالله بن عمر بن خطاب از خانه‌اش بیرون می‌آید و همین‌طور که استغاثه می‌کند و بر صورتش لطمه می‌زند و گریبان چاک می‌کند، می‌گوید:

[صفحه ۲۰]

«ای جماعت بنی‌هاشم و قریش و مهاجرین و انصار! آیا چنین امری بر اهل بیت و ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رواست در حالی که شما زنده‌اید و همچنان از برکت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی دارید؟! من آرام نمی‌شوم مگر این که برای دادخواهی به نزد یزید بروم!»

ملاقات عبدالله بن عمر با یزید در شام

عبدالله بن عمر شبانه با جماعتی از اهل مدینه به سوی شام حرکت می‌کند.

۱۳- سایت تخصصی حضرت فاطمه سلام الله علیها - گروه فرهنگی محدثه

www.mohaddaseh.ir

info@mohaddaseh.ir

mohaddaseh@gmail.com

... وقتی به شام و کاخ یزید می‌رسند، یزید که از حضور و قصد آنها آگاه شده است فقط به عبدالله بن عمر اجازه‌ی ملاقات می‌دهد.

عبدالله بن عمر استغاثه کنان وارد می‌شود و می‌گوید:

«ای امیرالمؤمنین! چگونه داخل شوم و حال آن که با اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کاری کردی که اگر ترک‌ها و رومی‌ها چنین قدرتی می‌یافتند آنچه را که تو حلال کردی، حلال نمی‌دانستند و آنچه را که تو انجام دادی، انجام نمی‌دادند. از این تخت و بساط برخیز تا مسلمانان کسی را برگزینند که سزاوارتر از تو به آن است!!».

یزید به عبدالله بن عمر مرحبا می‌گوید و او را گرمی می‌دارد و با او رفتاری دوستانه می‌کند و می‌گوید: از این تندی و حرارتی که پیدا کردی آرام بگیر و فکر کن و با چشمت ببین و با گوشت بشنو.

بعد یزید ادامه می‌دهد: درباره‌ی پدرت عمر بن خطاب چه

[صفحه ۲۱]

می‌گویی؟! آیا پدرت هدایت‌کننده، هدایت شده، خلیفه و یاری‌کننده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خویشاوند او - به سبب خواهرت حفصه بود؟!

عبدالله بن عمر می‌گوید: همین‌طور است که توصیف کردی؛ ولی درباره‌ی او چه می‌خواهی بگویی؟!

یزید می‌گوید: آیا پدر تو پدرم را حاکم شام کرد یا این که پدر من پدرت را به خلافت رساند؟!

عبدالله بن عمر می‌گوید: پدر من بود که پدرت را به حکومت شام رساند.

یزید می گوید: ای اَبامحمَّد! آیا به عهد و پیمانی که پدرت با پدرم داشت راضی هستی یا این که به آن رضایتی

نداری؟!

عبدالله بن عمر می گوید: البته که راضی هستم.

یزید می گوید: آیا از (عملکرد) پدرت راضی هستی؟!

عبدالله بن عمر می گوید: آری، راضی هستم.

در این هنگام یزید دستش را بر دست عبدالله بن عمر می زند و می گوید: ای اَبامحمَّد! برخیز تا بخوانی!

بعد با هم می روند تا به خزینه ای از خزائن کاخ می رسند، یزید داخل آن جا می شود و صندوقی را با خود می آورد و

آن را باز

[صفحه ۲۲]

می کند، و از درون آن صندوقچه ای قفل و مهر شده درمی آورد، و از میان صندوقچه طوماری ظریف از پارچه ای

حریر مخصوص بیرون می آورد و آن را باز می کند، سپس می گوید: ای اَبامحمَّد! آیا این خط و نوشته ی پدرت

است؟!

عبدالله بن عمر می گوید: «آری به خدا!»، بعد آن را از دست یزید می گیرد و می بوسد.

یزید می گوید: بخوان!

عبدالله بن عمر شروع به خواندن آن می کند.

«مفاد نامه ی عمر به معاویه»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به راستی به چیزی اقرار کردیم که با شمشیر به آن مجبور شدیم، در حالی که سینه‌ها از کینه به شدت گرم بود و جانها می‌لرزید.

و نیت‌ها و دیده‌ها پر خار بود از این که ما را بر چیزی که مورد انکارمان بود می‌خواندند و ما برای رهایی از شمشیرها آن را اطاعت می‌کردیم، و از این که با شتاب خیر و برکت او بر ما افزون می‌شد، و نیز از این که یاوران او کسانی بودند که دین خود و پدرانشان را ترک کرده بودند.

[صفحه ۲۳]

... ای پسر ابوسفیان! طریقه‌ی قوم خود را در پیش گیر و از آیین خویش پیروی کن، و پای‌بند باش به آنچه نیاکانت در پیش گرفتند، و آن این است که منکر این مسلکی بودند که می‌گویند: برای آن خدایی است که آنها را به پیروی از آن و تلاش پیرامون آن امر کرده است.

... پس به این چیزی که آنها در آن هستند با چشمی بینا نگاه کن و با گوشی شنوا بشنو و با دل و عقل خود بیندیش.

و سپاسگزار باش نسبت به خلیفه شدن سرور رشید «ابوبکر» بر امت محمد، و حکمرانی دلخواه او در اموال و خونها و آیین و جانها و حلال و حرام آنها، و نیز تسلط او بر حقوقی که جمع‌آوری می‌شد و آنها می‌پندارند که آن را از برای خدای خویش جمع می‌کنند تا با آن حقوق زندگی یاران و مددکارانشان را برپا دارند.

... همانا از ستاره‌ی بنی‌هاشم نوری برخاست که پرتو آن درخشنده و دانش آن یاری‌کننده بود، و تمام نیروی آن کسی بود که «حیدر» نامیده شد و داماد محمد گردید، و همسرش زنی بود که او را «سیدة نساء العالمین» [۱] قرار دادند و «فاطمه» می‌نامیدند.

تا این که به کنار خانه‌ی علی و فاطمه و دو پسرشان حسن و

[صفحه ۲۴]

حسین و دو دخترشان زینب و أمّ کلثوم - و کنیزی که به «فضّه» خوانده می‌شد - رفتیم، در حالی که خالد بن ولید و قنفذ (غلام ابوبکر) و گروهی از طرفداران خاص ما همراه من بودند، و در خانه را به شدت کوبیدیم [۲]. کنیز خانه (از پشت در) مرا جواب داد.

[۱] سرور زنان جهان.

[۲] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۰

جریان غصب خلافت

۱۷- سایت تخصصی حضرت فاطمه سلام الله علیها - گروه فرهنگی محدثه

www.mohaddaseh.ir

info@mohaddaseh.ir

mohaddaseh@gmail.com

گفتم: «به علی بگو سخنان بیهوده را رها کن و به خودت در طمع خلافت فشار نیاور، بدان که امر خلافت از آن تو

نیست، امر خلافت از برای کسی است که مسلمانان او را برگزیدند و بر آن اجتماع کردند!».

به خدا قسم اگر مسأله‌ی تعیین خلافت به ابوبکر واگذار می‌شد، بی تردید موفق به رساندن خود به خلافت

نمی‌شد، ولی من برای او سینه‌ام را جلو انداختم و چشمانم را درشت کردم و به قبیله‌ی «نزار» و «قحطان»

گفتم: «خلافت جز در قریش نخواهد بود».

... گفتند: «آن قریشی، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای او

امت خود بیعت گرفت و ما در چهار موضع بر او به عنوان امیرالمؤمنین راضی شدیم؛ پس ای جماعت قریش، اگر

شما چنین امری را فراموش کرده‌اید، ما فراموش نکرده‌ایم؛ و بدانید که بیعت و امامت و خلافت و وصیت، چیزی

[صفحه ۲۵]

نیست مگر حقّی واجب و امری صحیح، نه این که اهدایی و ادعایی باشد».

ولی من حرف آنها را تکذیب نمودم و چهل مرد را بلند کردم که (به دروغ) شهادت دهند، محمد صلی الله علیه و

آله و سلم فرموده است: «امامت به اختیار و انتخاب است».

در این هنگام، انصار گفتند: «ما از قریش سزاوارتر هستیم، زیرا ما بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

را جا و مکان دادیم و یاریش نمودیم، و مردم به سوی ما مهاجرت کردند، پس اگر قرار است خلافت به کسی که

صاحب حق است داده شود، آن شخص از میان ماست و در بین شما نیست!» [۱].

و گروهی گفتند: «از برای ما امیری باشد و از برای شما امیر دیگری باشد!» [۲].

من به آنها گفتم: «مشاهده کردید که چهل مرد شهادت دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: پیشوایان امت من از قریبش اند.»

سخن مرا جماعتی قبول کردند و گروهی نپذیرفتند، و این باعث

[صفحه ۲۶]

نزاع و کشمکش شد.

وقتی که همه ساکت شدند و صدایم را می شنیدند، گفتم: «آگاه باشید که خلافت از برای مسن ترین ما و نرم خوترین ماست!!».

گفتند: چه کسی را می گویی!؟

گفتم: ابوبکری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در نماز خواندن به جای خود، بر دیگران مقدم می داشت، و روز جنگ بدر با او در خیمه ی فرماندهی به مشورت نشست و نظرش را جویا شد، و در غار هم صحبت او بود [۳]، و شوهر دختر او - عایشه - بود [۴].

در این هنگام بنی هاشم در حالی که از شدت خشم به خود می پیچیدند پیش آمدند، و زبیر - که شمشیرش معروف بود - آنها را یاری کرد و گفت: بیعت نمی شود مگر با علی علیه السلام یا این که شمشیر من گردنی را آزاد نمی گذارد. [۵].

گفتم: ای زبیر! فریاد تو آتشی از سوی بنی هاشم است، زیرا مادرت صقیّه، دختر عبدالمطلب است.

زبیر گفت: «به خدا قسم نسبت به بنی هاشم، شرفی بلند

مرتبه و افتخاری بسیار عالی است. ای فرزند صهّاک! خاموش باش که مادری از برای تو نیست!» و نیز حرفی گفت که چهل مرد [۶] از کسانی که در سقیفه‌ی بنی‌ساعده حاضر بودند بر زبیر هجوم آوردند. به خدا قسم، قادر نبودیم که شمشیرش را از دستش بگیریم. سرانجام او را به زمین بستیم و دیگر برای او یآوری ندیدیم [۷].

در این فرصت بود که با عجله به طرف ابوبکر رفتیم و با او مصافحه کردم و بیعت را بستیم [۸]؛ و در این امر، عثمان بن عفّان و تمام کسانی که آن جا حاضر بودند - به جز زبیر - از من پیروی کردند. [۹].

به زبیر گفتم: بیعت کن که در غیر این صورت تو را می‌کشیم! [۱۰].

اما مدتی بعد مردم را از کشتن او بازداشتیم و به آنها گفتم: او را مهلت دهید که خشم نکرد مگر به قصد فخرفروشی بر بنی‌هاشم.

سپس دست ابوبکر را - در حالی که می‌لرزید و عقلش زایل شده بود - گرفتم و به طرف منبر محمد حرکتش دادم.

ابوبکر به من

گفت: «ای اباحفص! از مخالفت و حرکت علی می‌ترسم!» من به او گفتم: «علی اکنون به کاری سرگرم است و توجهی به این امر ندارد!».

و در این کار، ابوعبیده بن جراح به کمک آمد، او دست ابوبکر را گرفته بود و به طرف منبر می کشید و من از پشت سر او را هل می دادم - همچون کشاندن بز نر به طرف چاقوی بزرگ قصاب - و این باعث خواری او شده بود. تا این که با حال گیجی و سردرگمی بر منبر ایستاد.

به او گفتم: «خطبه بخوان!». اما حرف زدن بر او سخت شده بود. تأمل کرد ولی مات و مبهوت ماند. مدتی بعد با لکنت زبان شروع به حرف زدن کرد ولی سخنش مبهم بود.

با خشم دستم را گاز گرفتم و به او گفتم: «هرچه به ذهنت می آید، بگو!». ولی از او هیچ امر خیر و مفیدی برنیامد. لحظه ای قصد کردم او را از منبر پایین آورم و خود به جای او بایستم، ولی هیچ مایل نبودم مردم مرا به خاطر آنچه که درباره ی او گفته بودم، تکذیب کنند.

... به او گفتم: «حرف بزنی یا این که بیا پایین!»; و چیزی گفتم که در به حرف آمدن او کمکی نکرد.

[صفحه ۲۹]

سرانجام با صدایی ضعیف و رنجور گفت:

«وَلَيْتَكُمْ و لست بخیرکم و علی فیکم، و اعلموا ان لی شیطاناً یعتربنی - و ما اراد به سوی - فاذا زلت فقومونی، لاقع فی شعورکم و ابشارکم، و استغفر الله لی و لکم».

«از شما اعراض می کنم. تا وقتی که علی در بین شماست من بهترین شما نیستم. [۱۱] بدانید که برای من شیطانی

است که گرفتارم کرده و غیر مرا قصد نکرده است. [۱۲] پس اگر لغزیدم، بلندم کنید، من در فهم ها و

خوشحالی های شما دخالت نمی کنم، و از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می کنم!».

این را گفت و پایین آمد.

ولی من دستش را گرفتم - در حالی که چشمان مردم به او خیره مانده بود - و آن را به شدت فشار دادم. سپس او را نشاندم و از مردم در بیعت و معاشرت با او پیشی گرفتم [۱۳] تا او را بترسانم؛ و هر کسی که بیعت با او را انکار

می کرد و می گفت: «پس علی بن ابی طالب چه

[صفحه ۳۰]

کرد؟!»، در جوابش می گفتم: علی خلافت را از گردن خود برداشت و آن را به عهده‌ی مسلمانان قرار داد. او با آنچه که مسلمین اختیار کنند، مخالفتی ندارد!

سپس ابوبکر رفت و در خانه‌اش نشست، و مردم برای بیعت با او به نزدش می رفتند در حالی که نسبت به این امر دل خوشی نداشتند.

وقتی خبر بیعت مردم با ابوبکر پخش شد، دانستیم که علی، فاطمه و حسن و حسین را به خانه‌های مهاجرین و انصار می برد و بیعت آنها با او در چهار موضع را یادآور می شود و از آنها یاری می طلبد [۱۴] ، و آنها در شب به او وعده‌ی یاری می دهند و در روز از یاری کردنش بازمی مانند.

[۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۴؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۲ و ۲۵.

[۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، صفحات ۲۰۲ و ۲۰۶ و ۲۱۸؛ کتاب طرائف ابن

طاووس، ص ۶۴؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۱؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۵؛

طبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۸۲.

[۳] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۳؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۲؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۳

[۴] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۰.

[۵] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۸؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۰۹.

[۶] این که در چند موضع از این نامه سخن از همکاری و همراهی «چهل مرد» مطرح است، فاش می‌کند که

مسأله‌ی غصب خلافت نقشه‌ای از قبل طراحی شده بود.

[۷] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۸؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۸.

[۸] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۶؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۱، الغدير، ج ۷، ص

۷۵.

[۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۵ و ۳۹؛ و نیز تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳ و ۲۰۶؛ الامامة و السياسة،

ج ۱، ص ۲۸؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۱.

[۱۰] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱؛ و نیز تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳.

[۱۱] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۷؛ سیره ابن هشام، ج

۳، ص ۴۷۳

[۱۲] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۴

[۱۳] الامامة و السياسة، ص ۲۶؛ الغدير، ص ۷۵؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۴

[۱۴] شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۳: الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۹

هجوم به خانه‌ی زهرا

این جا بود که به خانه‌ی علی رفتیم با مشورتی که درباره‌ی خارج کردن او از خانه (با قوم) کرده بودم [۱] فضّه (کنیز خانه‌ی علی علیه‌السلام) بیرون آمد. به او گفتم: به علی بگو بیرون آید و با ابوبکر بیعت کند، زیرا همه‌ی مسلمین بر خلافت او اجتماع کردند.

[صفحه ۳۱]

فضّه گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مشغول (جمع آوری قرآن) است. [۲].

گفتم: این حرفها را کنار بگذار، به علی بگو بیرون بیاید وگرنه وارد خانه می‌شویم و او را به اجبار بیرون می‌آوریم!

[۱] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰.

[۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۸.

حمایت فاطمه از امیرالمؤمنین علی

در این هنگام فاطمه پشت در آمد [۱] و گفت:

أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمَكْذِبُونَ! ماذا تقولون؟ و أَيُّ شَيْءٍ تَرِيدُونَ؟

ای گمراهانِ دروغگو، چه می‌گویید و چه می‌خواهید؟!

گفتم: ای فاطمه!

گفت: ما تشاء یا عمر؟ چه می‌خواهی ای عمر؟!

گفتم: چیست حال پس‌رمویت که تو را برای جواب فرستاده و خودش در پشت پرده‌ی حجاب نشسته است؟!

فاطمه گفت:

طغیانک - یا شقیّ - أخرجنی و أَلْزَمْکَ الْحِجْدَ، و کُلَّ ضَالٍّ غَوَى.

طغیان و سرکشی تو بود که مرا از خانه بیرون آورد و حجت را بر تو و هر گمراه و منحرفی تمام کرد.

[صفحه ۳۲]

گفتم: این حرفهای بیهوده و قصه‌های زنانه را کنار بگذار به علی بگو از خانه بیرون آید!

گفت:

لا حِبَّ و لا کرامه، أَبْحَزْبِ الشَّيْطَانِ تَخَوَّفَنِي یا عمر؟! و کان حزب الشَّيْطَانِ ضَعِيفاً.

دوستی و کرامت، لایق تو نیست؛ آیا مرا از حزب شیطان می ترسانی ای عمر! بدان که حزب شیطان ضعیف و ناتوان است.

گفتم: اگر علی از خانه بیرون نیاید و به بیعت با ابوبکر پای بند نشود، هیزم فراوانی بیاورم و آتشی برافروزم و خانه و اهلش را بسوزانم!!

آن گاه تازیانه ی قنغذ را گرفتم و فاطمه را با آن زدم، و به خالد بن ولید گفتم: تو و مردان دیگر هیزم بیاورید!!
و به فاطمه گفتم: من این خانه را به آتش می کشم!!
فاطمه گفت: «یا عدو الله و عدو رسوله و عدو امیرالمؤمنین».

[صفحه ۳۳]

«ای دشمن خدا و ای دشمن رسول خدا و ای دشمن امیر مؤمنان!» و بعد دو دستش را به درگرفت تا مرا از گشودن آن بازدارد. من او را دور نمودم و کار بر من مشکل شد، سپس با تازیانه بر دستهای او زدم که دردش آمد و صدای ناله و گریه اش را شنیدم. ناله اش آنچنان جانسوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آن جا برگردم. ولی به یاد کینه های علی و حرص او در ریختن خون بزرگان (مشرک) عرب و نیز به یاد نیرنگ محمد و سحر او افتادم، این جا بود که با پای خودم لگدی به در زدم - در حالی که او خودش را به در چسبانده بود که باز نشود - و صدای ناله اش را شنیدم که گمان کردم این ناله مدینه را زیر و رو نمود.

شهادت محسن بن علی

در آن حال، فاطمه می‌گفت:

یا اَبَتاه! یا رسول‌الله! هکذا کان یفعل بحبیبتک و ابنتک، آه یا فضة! إلیک فخذینی فقد والله قُتل ما فی أحشائی من حمل.

ای پدرجان! ای رسول خدا! با حبیبه و دختر تو چنین رفتار می‌شود، آه ای فضا! بیا و مرا دریاب که به خدا قسم فرزندم کشته شد.

متوجه شدم که فاطمه بر اثر درد زایمان به دیوار تکیه داده است.

[صفحه ۳۴]

در خانه را فشار دادم و آن را باز کردم. وقتی که وارد خانه شدم، فاطمه (با همان حال) روبه‌روی من ایستاد (تا مانع از رفتن من به داخل خانه شود)، ولی از شدت خشم پرده‌ای در برابر چشمانم افتاده بود، پس چنان از روی روپوش بر صورت فاطمه زدم که گوشواره‌اش کنده شد و خودش بر زمین افتاد.

... وقتی علی بیرون آمد (با دیدن این منظره) با دو دست بر پیشانی‌اش زد و پیوسته از خدای بزرگ به خاطر آنچه

که بر فاطمه گذشته بود، طلب دادرسی می‌کرد. علی روپوشی بر روی فاطمه انداخت و به او گفت:

يا بنت رسول الله! إن الله بعث أباك رحمةً للعالمين، و أيمُّ الله لئن كشفت عن ناصيتك سأئله الی ربك ليهلك هذا الخلق لأجابتك حتى لا يبقى على الأرض منهم بشراً، لأنك و أباك أعظم عند الله من نوح عليه السلام الذي غرق من أجله بالطوفان جميع من على وجه الأرض و تحت السماء إلّا من كان في السفينة، و أهلك قوم هود بتكذيبهم له، و أهلك عاداً بريحٍ صرصرٍ، و أنت و أبوك أعظم قدراً من هود، و عذب هود - و هي اثنا عشر ألفاً - بعقر الناقة و الفصيل، فكوني يا سيّدة النساء رحمةً على هذا الخلق المنكوس

[صفحه ۳۵]

و لا تكوني عذاباً.

«ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، خداوند پدرت را فرستاد تا رحمتی برای دو جهان باشد. به خدا قسم اگر از چهره‌ات آشکار شود که از خدا می‌خواهی این مردم هلاک شوند، بی‌تردید خداوند دعایت را اجابت کند و از این مردم احدی را باقی نگذارد، زیرا مقام تو و پدرت نزد خدا بزرگتر از مقام نوح علیه‌السلام است. خداوند به خاطر نوح علیه‌السلام طوفانی فرستاد و تمام آنچه را که بر روی زمین و زیر آسمان بود غرق کرد به جز آنهایی که در کشتی بودند، و قوم هود را به خاطر تکذیب نمودن پیامبر خود هلاک کرد، و قوم عاد را با بادی شدید و سرد هلاک نمود - در حالی که قدر و منزلت تو و پدرت بزرگتر از هود علیه‌السلام است -، و قوم ثمود را که دوازده هزار نفر بودند به خاطر کشتن شتر حضرت صالح علیه‌السلام و بچه‌ی آن عذاب کرد؛ پس ای سیّده النساء، تو بر این مردم به عقب برگشته رحمت باش و از خدا برای آنها عذاب مخواه.»

در این هنگام درد زایمان بر فاطمه شدت یافت. او را به داخل خانه بردند و بچه‌ای که علی آن را «محسن» نامیده بود، سقط شد.

جماعت بسیاری را که گرد آورده بودم، در برابر قدرت علی

[صفحه ۳۶]

زیاد نبود ولی به خاطر حضور آنها دلم قوت می‌گرفت. این جا بود که به طرف علی رفتم و او را- در حالی که

محاصره بود- به اجبار از خانه‌اش بیرون آوردم و برای بیعت با ابوبکر حرکتش دادم. [۱].

البته به یقین می‌دانستم که اگر من و تمام کسانی که روی زمین بودند به کمک یکدیگر تلاش می‌کردیم تا علی را

مغلوب سازیم، موفق به چنین امری نمی‌شدیم، ولیکن علی به خاطر منظور و هدف بسیار مهمی که در وجودش بود

و آن را می‌دانست و بر زبان نمی‌آورد، حرکتی انجام نداد.

[۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۱ (حدیث السقیفه): الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۳۰.

بیعت خواستن از امام علی در سقیفه و بیعت نکردن امام علی

۲۹- سایت تخصصی حضرت فاطمه سلام الله علیها - گروه فرهنگی محدثه

www.mohaddaseh.ir

info@mohaddaseh.ir

mohaddaseh@gmail.com

وقتی به سقیفه‌ی بنی ساعده رسیدیم، ابوبکر از جای خود برخاست و کسانی که اطرافش بودند علی را به مسخره گرفتند.

علی گفت: ای عمر! آیا دوست داری شتاب کنم بر ضرر تو آنچه را که تأخیر انداخته بودم؟!

گفتم: نه، ای امیرالمؤمنین!!

خالد بن ولید این حرفم را شنید و با شتاب به نزد ابوبکر رفت (و چیزی را که از من شنیده بود، به گوش او رساند)؛

ولی ابوبکر به او گفت: «ما را با عمر چه کار!»، این جمله را سه مرتبه تکرار کرد و

[صفحه ۳۷]

مردم شنیدند.

وقتی علی قدم به سقیفه گذاشت، ابوبکر شیفته‌ی او شد (و به او نزدیک شد).

من به علی گفتم: «پس بالأخره بیعت کردی ای ابالحسن!!».

ولی علی خودش را از ابوبکر عقب کشید. [۱].

(ای پسر ابوسفیان!) گواهی می‌دهم که علی با ابوبکر بیعت ننمود و دستش را به طرف او دراز نکرد؛ و من خوش

نداشتم علی را وادار به بیعت کنم تا شتاب کند بر من آنچه را که تأخیر انداخته بود.

ابوبکر از روی ترس و ناتوانی دوست داشت که علی را در این مکان نبیند.

چیزی نگذشت که علی از سقیفه خارج شد، پرسیدیم: کجا رفت؟! گفتند: کنار قبر محمد صلی الله علیه و آله و

سلم رفته و آن جا نشسته است. [۲].

در این هنگام من و ابوبکر به سوی آن جا راه افتادیم. همین‌طور که با عجله می‌رفتیم، ابوبکر می‌گفت: وای بر تو

ای عمر! چه بر سر فاطمه آوردی؟! سوگند به خدا کاری که تو با او کردی زبانی آشکار

[صفحه ۳۸]

است!

گفتم: بزرگترین مشکل تو این است که علی با ما بیعت نکرده و اطمینانی نیست که مسلمانان از وادار کردن او بر

بیعت با ما سست و بی‌رغبت نشوند [۳] (بلکه ممکن است طرفدار او شوند!).

ابوبکر گفت: پس چه باید کرد!؟

گفتم: وقتی به قبر محمد رسیدی، جوری وانمود کن که علی با تو بیعت کرد!

وقتی به آن جا رسیدیم، علی قبر محمد را قبله‌ی خود قرار داده بود و دستش بر تربت قبر بود و در اطرافش

سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه بن یمان نشسته بودند. ما نیز در مقابل علی نشستیم.

من به ابوبکر اشاره کردم که دستش را همچون علی بر قبر بگذارد و آن را به دست او نزدیک کند. ابوبکر نیز

چنین کرد و من در این فرصت دست ابوبکر را گرفتم که بر دست علی بگذارم و هم‌زمان گفتم: «پس علی بیعت

کرد!!»؛ اما علی دستش را عقب کشید. [۴].

[صفحه ۳۹]

در این هنگام برخاستم و ابوبکر نیز برخاست، گفتم: خدا علی را جزای خیر دهد؛ زیرا او وقتی در کنار قبر رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت از بیعت با تو خودداری نکرد!!

ولی ابوذر (جندب بن جناده الغفاری) از جلوی جماعت بلند شد و فریادکنان گفت: ای دشمن خدا! به خدا قسم

علی علیه السلام با ابوبکر بیعت نکرد.

پس از آن همیشه وقتی ما با مردم ملاقات می کردیم و یا با قومی مواجه می گشتیم به آنها خبر می دادیم که علی با

ابوبکر بیعت نمود، و در همه جا ابوذر ما را تکذیب می کرد.

سوگند به خدا، علی نه در خلافت ابوبکر با ما بیعت کرد و نه در خلافت من و نه در خلافت کسی که قرار بود بعد از

من بیاید! و از اصحاب او دوازده نفر بودند که نه با ابوبکر بیعت کردند و نه با من [۵].

پس ای معاویه! چه کسی به غیر از من می توانست چنین کاری کند و کینه های گذشته او را برچیند؟!

و اما تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عتبه! می دانم که شما

[صفحه ۴۰]

محمد را تکذیب کردید و برای کشتن او در اطراف مکه به جستجو پرداختید، و احزاب را گرد آوردید و پدرت بر

شتری سوار بود و آنها را رهبری می کرد که محمد گفت: «خداوند، سوار و جلودار و سوق دهنده ی آن شتر را لعنت

کند»؛ پدرت سوار بود و برادرت - عتبه - جلودار بود و خودت سوق دهنده ی آن بودی.

و مادرت هند را فراموش نمی‌کنم که چه چیزها به «وحشی» عطا کرد تا این که در کمین حمزه نشست - حمزه‌ای که او را «أسدالرحمن فی أرضه» [۶] می‌نامیدند - و با نیزه بر او زد و سینه‌اش را شکافت و جگرش را در آورد و به نزد مادرت برد... و محمّد و اصحابش مادرت را به «آکله الأکباد» [۷] نامیدند.

... به راستی که شما از روی میل و اختیار سلام نیاوردید، شما در روز فتح مکه به ناچار مسلمان شدید.

... پس به خاطر این چیزها بود که من تو را والی و حاکم شام قرار دادم!! [...] تا آخر نامه [۸].

وقتی عبدالله بن عمر این نامه را می‌خواند، برمی‌خیزد و به

[صفحه ۴۱]

طرف یزید می‌رود و صورتش را می‌بوسد و می‌گوید:

«ای امیرالمؤمنین! خدا را شکر می‌کنم از این که تو موفق به کشتن حسین بن علی شدی!! قسم به خدا پدرم برای

من چنین توضیحی نداده بود که برای پدرت ظاهر کرده بود، به خدا سوگند هیچ‌یک از امت محمّد مرا ندیده است

به گونه‌ای که دوستم بدارد و راضی باشد».

یزید به عبدالله بن عمر هدایای فراوانی می‌دهد و او را با عزّت و احترام بازمی‌گرداند.

وقتی عبدالله بن عمر با چهره‌ای خندان از نزد یزید برمی‌گردد، مردم به او می‌گویند: یزید به تو چه گفت؟

عبدالله بن عمر می‌گوید: سخنی درست گفت، ای کاش من نیز در کشتن حسین با او شریک می‌شدم!!

عبدالله بن عمر به مدینه بازمی‌گردد و هر کسی که با او ملاقات می‌کند همان جواب را می‌دهد. [۹].

[۱] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۸ و ۲۹.

[۲] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۱.

[۳] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰.

[۴] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۹.

[۵] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۲۱؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳؛ طرائف ابن طاووس، ص ۶۴؛ الامامة

والسياسة، ج ۱، ص ۲۸؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۰۹.

[۶] شیر خدای مهربان در زمین.

[۷] خورندهی جگرها.

[۸] معاویه در زمان خلافت ابوبکر - پس از برادرش یزید بن ابوسفیان - حاکم شام شد، و در زمان خلافت عمر و

عثمان نیز حاکم شام بود؛ بنابراین نامه عمر به معاویه در زمان خلافت عمر بوده است.

[۹] بحار الانوار، ج ۸ (قدیم)، صفحهی ۲۲۲ به بعد - جلد ۳۰ بحار الانوار (که به عنوان «کتاب الفتن و المحن» -

مشمول بر مجلدات ۲۹، ۳۰ و ۳۱ - به طور جداگانه چاپ شده است)، صفحهی ۲۸۷ به بعد (حدیث ۱۵۱) - کتاب

دلائل الامامة، ج ۲.

متن عربی روایت نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... عن سعيد بن المسيّب، قال:

لَمَّا قَتَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَوَرَدَ نَعِيَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَوَرَدَ الْأَخْبَارُ بِجَزْءِ رَأْسِهِ وَحَمَلَهُ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ وَوَقَّتْ ثَمَانِيَةَ عَشْرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَثَلَاثَ وَخَمْسِينَ رَجُلًا مِنْ شِيعَتِهِ وَقَتَلَ عَلِيَّ ابْنَ بَيْنِ يَدَيْهِ وَهُوَ طِفْلٌ بِنَشَابَةِ وَسَبَى ذُرَارِيَهُ، أُقِيمَتِ الْمَأْتَمُ عِنْدَ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَسَلِمَ فِي مَنْزِلِ أُمِّ سَلْمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا وَفِي دُورِ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، قَالَ: فَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ صَارِخًا مِنْ دَارِهِ لِاطْمَأْجُوهٍ وَجَهَهُ شَاقًّا جِيبَهُ يَقُولُ: يَا مَعْشَرَ بَنِي هَاشِمٍ وَ قُرَيْشٍ وَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ! يُسْتَحَلُّ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَسَلِمَ فِي أَهْلِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ أَنْتُمْ أَحْيَاءُ تَرْزُقُونَ؟! لَا قَرَارَ دُونَ يَزِيدَ، وَ خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ تَحْتَ لَيْلِهِ، لَا يَرُدُّ مَدِينَةَ آلِ صَرْخٍ فِيهَا وَ اسْتَنْفَرَ أَهْلَهَا عَلَى يَزِيدَ، وَ أَخْبَارَهُ يَكْتُبُ بِهَا إِلَى يَزِيدَ، فَلَمْ

[صفحه ۴۴]

يَمْرَ بِمَلَأَ مِنَ النَّاسِ آلًا لَعْنَهُ وَ سَمِعَ كَلَامَهُ، وَ قَالُوا هَذَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ ابْنَ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ وَ هُوَ يَنْكُرُ فَعَلَ يَزِيدَ بِأَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ وَ يَسْتَنْفِرُ النَّاسَ عَلَى يَزِيدَ، وَ إِنْ مِنْ لَمْ يَجِبَهُ لَا دِينَ لَهُ وَ لَا إِسْلَامَ.

و اضطرب الشام بمن فيه، و رود دمشق و أتى باب اللعين يزيد فى خلق من الناس يتلوننه، فدخل إذن يزيد اليه فأخبره بوروده و يده على أم رأسه و الناس يهرعون اليه قدّامه و وراءه.

فقال يزيد: فورة من فورات أبى محمد، و عن قليل يفيق منها.

فأذن له وحده. فدخل صارخاً يقول: لا أدخل يا أمير المؤمنين! و قد فعلت بأهل بيت محمد صلى الله عليه و آله و

سلم ما لو تمكنت الترك و الروم ما استحلّوا ما استحللت و لا فعلوا ما فعلت، فم عن هذا البساط حتى يختار

المسلمون من هو أحقّ به منك.

فرحّب به يزيد و تناول له و ضمّه اليه و قال له: يا أبا محمد! اسكن من فورتك، و اعقل، و انظر بعينك و اسمع

بأذنك؛ ما تقول فى أبىك عمر بن الخطاب أكان هادياً مهدياً خليفه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم وناصره و

مصاهره بأختك حفصه، والذى قال: لا يعبد الله سرّاً؟!

[صفحه ٤٥]

فقال عبدالله: هو كما وصفت، فأى شىء تقول فيه؟

قال: أبوك قلّد أبى أمر الشام أم أبى قلّد أباك خلافة رسول الله؟

فقال: أبى قلّد أباك الشام.

قال: يا أبا محمد! أفترضى به و بعهدته الى أبى أو ما ترضاه؟

قال: بل أرضى.

قال: أفترضى بأبيك؟

قال: نعم.

فضرب يزيد بيده على يد عبدالله بن عمر و قال له: قُمْ يا أبا محمد حتى تقرأ.

فقام معه حتى ورد خزائنه من خزائنه، فدخلها و دعا بصندوق، ففتحه و استخرج منه تابوتاً مقفلاً مختوماً، فاستخرج

منه طوماراً لطيفاً في خرقه حرير سوداء، فأخذ الطومار بيده و نشره، ثم قال: يا أبا محمد! هذا خطّ أبيك؟

قال: اي والله. فأخذه من يده فقَبَّله.

فقال له: اقرأ.

فقرأه ابن عمر؛ فإذا فيه:

بسم الله الرحمن الرحيم

إنّ الذي أكرهنا بالسيف على الإقرار به فأقررنا، والصدور

[صفحه ٤٦]

و غره، و الأنفس واجفه، و النيات و البصائر شائكة مما كانت عليه من جحدنا ما دعانا إليه و أطعناه فيه رفعا لسيوفه

عنا، و تكاثره بالحيّ علينا من اليمن، و تعاضد من سمع به ممن ترك دينه و ما كان عليه آباؤه في قريش....

فخذ- يابن أبي سفيان - سنّة قومك و أتباع ملّتك و الوفاء بما كان عليه سلفك من جحد هذه البنيّة التي يقولون

إنّ لها ربّاً أمرهم بإتيانها و السعي حولها....

فانظر بعين مبصرة، و اسمع بأذن واعية، و تأمل بقلبك و عفلك ما هم فيه، و اشكر استخلاف السيّد الرشيد عتيق

بن عبدالعزى على أمّة محمد و تحكّمه في أموالهم و دمائهم و شريعتهم و أنفسهم و حلالهم و حرامهم و جبايات

الحقوق التي زعموا أنّهم يجنونها لربّهم ليقيموا بها أنصارهم و أعوانهم فعاش شديداً رشيداً يخضع جهراً و يشتمّ سرّاً، و لا يجد حيلة غير معاشره القوم.

و لقد وثبت وثبّه على شهاب بنى هاشم الثاقب، و قرنّها الزاهر، و علمها الناصر، و عدتها و عددها المسمّى بحيدرة المصاهر لمحمّد على المرأة التي جعلوها سيّدة نساء العالمين يسمّونها فاطمة، حتى أتيت دار عليّ و فاطمة و ابنيهما الحسن و

[صفحه ٤٧]

الحسين و ابنتيهما زينب و أمّ كلثوم، و الأمة المدعوّة بفضّه، و معى خالد بن وليد و قنذ - مولى أبي بكر - و من سحب من خواصنا، فقرعت الباب عليهم قرعاً شديداً [١] ، فأجابتنى الأمة، فقلت لها: قولي لعليّ: دع الأباطيل و لا تلج نفسك إلى طمع الخلافة، فليس الأمر لك، الأمر لمن اختاره المسلمون و اجتمعوا عليه.

... و لو كان الأمر و الرأي لأبي بكر لفشل عن الوصول الى ما وصل إليه من خلافة ابن ابي كبشة، لكنّي أبديت لها صفحتي، و أظهرت لها بصرى.

و قلت للحيين - نزار و قحطان - بعد أن قلت لهم ليس الخلافة إلا في قريش، فأطيعوهم ما أطاعوا الله، و إنّما قلت ذلك لما سبق من ابن أبي طالب من وثوبه و استيثاره بالدماء التي سفكها في غزوات محمّد و قضاء ديونه و هي ثمانون ألف درهم، و إنجاز عداته، و جمع القرآن، فقضاها على تليده و طارفه.

و قول المهاجرين و الأنصار لما قلت إنّ الإمامة في قريش، قالوا: هو الأصلح البطين أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب الذي أخذ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم البيعة له على أهل ملّته، و سلّمنا له بإمره

المؤمنين في أربعة مواطن، فإن كنتم نسيتموها - معشر قريش - فما نسيناها، و ليست البيعة و لا الإمامة و الخلافة
والوصية إلا حقاً مفروضاً و أمراً صحيحاً، لا تبرعاً و لا ادعاءً.

فكذبناهم، وأقمت أربعين رجلاً شهدوا على محمد أن الإمامة بالاختيار.

فعند ذلك قال الأنصار: نحن أحق من قريش، لأننا آوينا و نصرنا و هاجر الناس إلينا، فإذا كان دفع من كان الأمر له
فليس هذا الأمر لكم دوننا [۲].

و قال قوم: منّا أمير و منكم أمير [۳].

قلنا لهم: قد شهدوا أربعون رجلاً أن الأئمة من قريش. فقبل قوم و أنكر آخرون و تنازعوا.

فقلت - و الجمع يسمعون -: ألا أكبرنا سنّاً و أكثرنا ليناً.

قالوا: فمن تقول؟

قلت: أبوبكر الذي قدّمه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في الصلاة، و جلس معه في العريش يوم بدر يشاوره
و يأخذ برأيه، و كان صاحبه

في الغار [۴] ، و زوج ابنته عائشة التي سماها أم المؤمنين. [۵].

فأقبل بنوهاشم يتميرون غيظاً، و عاضدهم الزبير و سيفه مشهور و قال: لا يبايع إلّا عليّ أو لا أملك رقبة قائمه سيفى هذا [٦].

فقلت: يا زبير! صرختك سكن من بنى هاشم، أمك صفيّة بنت عبدالمطلب.

فقال: ذلك - و الله - الشرف الباذخ و الفخر الفاخر، يابن خنتمه و يابن صهاك! أسكت لا أم لك. فقال قولاً فوثب أربعون رجلاً ممّن حضر سقيفة بنى ساعدة على الزبير، فوالله ما قدرنا على أخذ سيفه من يده، حتى وسدناه الأرض و لم نر له علينا ناصرأ [٧].

فوثبت إلى أبي بكر فصافحته و عاقدته البيعة [٨] ، و تلامي عثمان بن عفان و سائر من حضر غير الزبير [٩] ؛ و قلنا له: بايع

[صفحه ٥٠]

أو نقتلك [١٠] ، ثم كفت عنه الناس، فقلت لهم: أمهلوه، فما غضب إلّا نخوة لبني هاشم. و أخذت أبا بكر بيده فأقمته - و هو يرتعد - قد اختلط عقله، فأزعجته الى منبر محمّد إزعاجاً، فقال لي: يا أبا حفص! أخاف وثبة عليّ، فقلت له: إنّ عليّاً عنك مشغول؛ و أعانني على ذلك أبو عبيدة بن الجراح كان يمدّه بيده إلى المنبر و أنا أزعجه من ورائه كالتيس الى شفار الجادر، متهوناً، فقام عليه مدهوشاً، فقلت له: اخطب! فأغلق عليه و تنبّت فدهش، و تلجلج و غمض، فعضضت على كفى غيظاً و قلت له: قل ما سنح لك، فلم يأت خيراً و لا معروفاً، فأردت أن أحطّه عن المنبر و أقوم مقامه، فكرهت تكذيب الناس لي بما قلت فيه.

و قد سألتني الجمهور منهم: كيف قلت من فضله ما قلت؟ ما الذي سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في أبي بكر؟ فقلت لهم: قد قلت: سمعت من فضله على لسان رسول الله ما لو وددت أنني شعرة في صدره و لي حكاية.

فقلت: قل و إنا فانزل، فتبينها و الله في وجهي و علم أنه لو نزل

[صفحه ۵۱]

لرقيت، و قلت ما لا يهتدى الي قوله.

فقال بصوت ضعيف عليل: ولتكنم و لست بخيركم و علي فيكم [۱۱] ، و اعلمو أن لي شيطاناً يعتريني [۱۲] - و ما أراد به سواي - فإذا زللت فقوموني، لأقع في شعوركم و أشارككم، و أستغفر الله لي و لكم. [۱۳].

و نزل فأخذت بيده - و أعين الناس ترمقه - و غمزت يده غمزاً، ثم أجلسته و قدّمت الناس إلى بيعته و صحبته [۱۴]

لأرهبه، و كل من ينكر بيعته و يقول: ما فعل علي بن أبي طالب؟ فأقول: خلعها من عنقه و جعلها طاعة المسلمين قلّة خلاف عليهم في اختيارهم، فصار جليس بيته، فبايعوا و هم كارهون.

فلما فشت بيعته علمنا أن علياً يحمل فاطمة و الحسن و الحسين الى دور المهاجرين و الأنصار يذكّرهم ببيعته علينا في أربعة مواطن، و يستنفرهم [۱۵] فيعدونه النصره ليلاً و يقعدون عنه نهراً.

[صفحه ۵۲]

فأتيت داره مستيشرأ لإخراجه منها [١٦] ، فقالت الأمة فضة - و قد قلت لها قولى لعلى: يخرج الى بيعة أبى بكر فقد

اجتمع عليه المسلمون فقالت - إن أمير المؤمنين عليه السلام مشغول [١٧] .

فقلت: خلى عنك هذا و قولى له يخرج و إنا دخلنا عليه و أخرجناه كرهاً.

فخرجت فاطمة فوقفت من وراء الباب [١٨] ، فقالت: أيها الضالون المكذبون! ماذا تقولون؟ و أى شىء تريدون؟

فقلت: يا فاطمة!

فقلت فاطمة: ما تشاء يا عمر؟

فقلت: ما بال ابن عمك قد أوردك للجواب و جلس من وراء الحجاب؟

فقلت لى: طغيانك - يا شقى - أخرجنى و ألزمك الحجّة، و كلّ ضالّ غوىّ.

فقلت: دعى عنك الأباطيل و أساطير النساء و قولى لعلى يخرج.

فقلت: لا حبّ و لا كرامة، أبحزب الشيطان تخوّفنى يا عمر؟!

[صفحه ٥٣]

و كان حزب الشيطان ضعيفاً.

فقلت: إن لم يخرج جئت بالحطب الجزل و أضرمتها ناراً على أهل هذا البيت و أحرقت من فيه، أو يقاد على الى

البيعة [١٩] . و أخذت سوط قنفذ فضربت، و قلت لخالد بن الوليد: أنت و رجالنا هلمّوا فى جمع الحطب، فقلت: إنى

مضرمها [٢٠] .

فقلت: يا عدوّ الله و عدوّ رسوله و عدوّ أمير المؤمنين.

فَضْرِبَتْ فَاطِمَةُ يَدَيْهَا مِنَ الْبَابِ تَمْنَعُنِي مِنْ فَتْحِهِ فَرَمْتَهُ فَتَصَعَّبَ عَلَيَّ فَضْرِبْتَ كَفَّيْهَا بِالسُّوْطِ فَأَلَمَّهَا، فَسَمِعْتَ لَهَا زَفِيرًا وَبَكَاءً، فَكَدْتَ أَنْ أَلِينَ وَأَنْقَلِبَ عَنِ الْبَابِ فَذَكَرْتَ أَحْقَادَ عَلِيٍّ وَوَلُوعَهُ فِي دِمَاءِ صَنَادِيدِ الْعَرَبِ، وَكَيْدَ مُحَمَّدٍ وَسِحْرَهُ، فَرَكَلْتَ الْبَابَ وَقَدْ أَلْصَقْتَ أَحْشَاءَهَا بِالْبَابِ تَتْرُسُهُ، وَسَمِعْتَهَا وَقَدْ صَرَخَتْ صَرْخَةً حَسْبَتْهَا قَدْ جَعَلْتَ أَعْلَى الْمَدِينَةَ أَسْفَلَهَا.

وَقَالَتْ: يَا أَبَتَاهُ! يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَكَذَا كَانَ يَفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَابْنَتِكَ، آه يَا فِضَّةُ! إِلَيْكَ فَخَذِينِي فَقَدْ وَاللَّهِ قُتِلَ مَا فِي أَحْشَائِي مِنْ حَمَلٍ.

[صفحه ۵۴]

وَسَمِعْتَهَا تَمَخَّضُ وَهِيَ مُسْتَنْدَةٌ إِلَى الْجِدَارِ، فَدَفَعْتَ الْبَابَ وَدَخَلْتَ فَأَقْبَلْتَ إِلَيَّ بِوَجْهِ أَغْشَى بَصْرِي، فَصَفَقْتَ صَفَقَةً عَلَى خَدَّيْهَا مِنْ ظَاهِرِ الْخَمَارِ فَانْقَطَعَ قَرَطُهَا وَتَنَاطَرَتْ إِلَى الْأَرْضِ.

فَخَرَجَ عَلَيَّ وَقَدْ ضْرِبَتْ يَدَيْهَا إِلَى نَاصِيَّتِهَا لِتَكْشِفَ عَنْهَا وَتَسْتَعِيْثَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ مَا نَزَلَ بِهَا، فَأَسْبَلَ عَلَيَّ عَلَيْهَا مُلَأَتْهَا وَقَالَ لَهَا: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ أَبَاكَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، وَأَيُّمُ اللَّهُ لِنَّ كَشَفْتَ عَنِ نَاصِيَّتِكَ سَائِلَةً إِلَى رَبِّكَ لِيَهْلِكَ هَذَا الْخَلْقُ لِأَجَابِكَ حَتَّى لَا يَبْقَى عَلَى الْأَرْضِ مِنْهُمْ بَشَرًا، لِأَنَّكَ وَأَبَاكَ أَعْظَمَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي غَرِقَ مِنْ أَجَلِهِ بِالطُّوفَانِ جَمِيعٌ مِنْ عَلِيٍّ وَجِهَ الْأَرْضِ وَتَحْتَ السَّمَاءِ إِلَّا مَنْ كَانَ فِي السَّفِينَةِ، وَ أَهْلَكَ قَوْمَ هُودٍ بِتَكْذِيبِهِمْ لَهُ، وَ أَهْلَكَ عَادًا بِرِيحِ صَرْصِرٍ، وَأَنْتِ وَأَبُوكَ أَعْظَمَ قَدْرًا مِنْ هُودٍ، وَ عَذَّبَ هُودَ - وَ هِيَ اثْنَا عَشَرَ أَلْفًا - بِعَقْرِ النَّاقَةِ وَ الْفَصِيلِ، فَكُونِي يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ رَحْمَةً عَلَى هَذَا الْخَلْقِ الْمُنْكَوسِ وَ لَا تَكُونِي عَذَابًا. وَ اشْتَدَّ بِهَا الْمَخَاضُ وَ دَخَلْتَ الْبَيْتَ فَاسْقَطْتَ سَقَطًا سَمَاءَ عَلِيٍّ: مُحْسِنًا.

و جمعت جمعاً كثيراً، لا مكاتره لعلیّ ولكن ليشدّ بهم قلبی، و جئت - و هو محاصر - فاستخرجته من داره مكرهاً
مغصوباً و

[صفحه ۵۵]

سقطه الى البيعة سوقاً [۲۱] ، و إنّی لأعلم علماً يقيناً لاشكّ فيه لو اجتهدت أنا و جميع من على الأرض جميعاً على
قهره ما قهرناه، ولكن لهنات كانت في نفسه أعلمها و لا أقولها.
فلما انتهيت الى سقيفة بنی ساعده قام أبوبكر و من بحضرتة يستهزؤن بعليّ.
فقال عليّ: يا عمرا! أتحبّ أن أعجلّ لك ما أخرتة سواء عنك؟
فقلت: لا، يا أمير المؤمنين! فسمعني و الله خالد بن الوليد، فأسرع الى أبي بكر، فقال له أبوبكر، مالي و لعمر... ثلاثاً، و
الناس يسمعون.

و لما دخل السقيفة صبا أبوبكر اليه، فقلت له: قد بايعت يا أبا الحسن! فانصرف [۲۲] ، فأشهد ما بايعه و لا مدّ يده
اليه، و كرهت أن أطالبه بالبيعة فيعجلّ لي ما أخره عنيّ، و ودّ أبوبكر أنّه لم ير عليّاً في ذلك المكان جزعاً و خوفاً
منه.

و رجع عليّ من السقيفة و سألنا عنه، فقالوا: مضى الى قبر محمّد فجلس اليه [۲۳] .

فقلت أنا و أبوبكر اليه، و جئنا نسعى و أبوبكر يقول: ويلك

[صفحه ۵۶]

يا عمر! ما الذي صنعت بفاطمة، هذا والله الخسران المبين، فقلت: إن أعظم ما عليك أنه ما بايعنا و لا أثق أن تتناقل المسلمون عنه [٢٤] ، فقال: فما تصنع؟ فقلت: تُظهر أنه قد بايعك عند قبر محمد.

فأتيناه و قد جعل القبر قبلةً، مسنداً كفه على تربته، و حوله سلمان و أبوذر و المقداد و عمار و حذيفة بن اليمان، فجلسنا بإزائه، و أو عزت الي أبي بكر أن يضع يده على مثل ما وضع على يده و يقربها من يده، ففعل ذلك و أخذت بيد أبي بكر لأمسحها على يده، و أقول قد بايع، فقبض على يده [٢٥] فقلت أنا و أبو بكر مولياً، و أنا أقول: جزا الله علياً خيراً فإنه لم يمنعك البيعة لما حضرت قبر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فوثب من دون الجماعة أبوذر جندب بن جنادة الغفاري و هو يصيح و يقول: والله - يا عدو الله - ما بايع على عتيقاً. و لم يزل كلما لقينا قوماً و أقبلنا على قوم نخبرهم ببيعتهم و أبوذر يكذبنا.

و الله ما بايعنا في خلافة أبي بكر و لا في خلافتي و لا يبايع لمن بعدى و لا بايع من أصحابه اثنا عشر رجلاً لا لأبي بكر و لا لي [٢٦] فمن فعل - يا معاوية - فعلى و استشار أحقاده السالفه

[صفحه ٥٧]

غيري؟!

وأما أنت و أبوك أبوسفیان و أخوك عتبة فأعرف ما كان منكم في تكذيب محمد صلى الله عليه و آله و سلم و كيده، و إدارة الدوائر بمكة و طلبته في جبل حري لقتله، و تألف الأحزاب و جمعهم عليه، و ركوب أبيك الجمل و قد قاد الأحزاب، و قول محمد: «لعن الله الراكب و القائد و السائق»، و كان أبوك الراكب و أخوك عتبة القائد و أنت

السائق، و لم أنس أمك هنداً و قد بذلت لوحشى ما بذلت حتى تكمن لحمزة - الذى دعوه أسد الرحمن فى أرضه - و طعنه بالحربة، ففلق فؤاده و شق عنه و أخذ كبده فحملة الى أمك، فزعم محمد بسحره أنه لما أدخلته فاها لتأكله صار جلموداً فلفظته من فيها، فسماها محمد و أصحابه: «آكلة الأكباد» و قولها فى شعرها لاعتداء محمد و مقاتليه:

نحن بنات طارق

نمشى على النمارق

كالدرّ فى المخانق

و المسك فى المفارق

إن يُقبلوا نعانق

أو يدبروا نفارق

فراق غير وامق

و نسوتها فى الثياب الصفرة المرئية مبديات وجوههنّ و

[صفحہ ۵۸]

معاصمهنّ و رؤوسهنّ يحرسن على قتال محمد، إنكم لم تسلموا طوعاً و إنّما أسلمتم كرهاً يوم فتح مكة فجعلكم طلقاء، و جعل أخى زيداً و عقيلاً أخا على بن أبي طالب و العباس عمّهم مثلهم، و كان من أبيك في نفسه، فقال: و الله يابن أبي كبشة! لأملأّنها عليك خيلاً و رجلاً و أحول بينك و بين هذه الأعداء، فقال محمد: و يؤذن للناس أنّه علم ما في نفسه أو يكفى الله شرك يا أباسفيان! و هو يرى الناس أن لا يعلموها أحد غيري، و علىّ و من يليه من أهل بيته فبطل سحره و خاب سعيه، و علاها أبو بكر و علوتها بعده و أرجو أن تكونوا معاشر بني أميّه عيدان أطنا بها. فمن ذلك قد وليتكم و قلّدتكم إباحة ملكها و عرفتكم فيها و خالفت قوله فيكم، و ما أبالي من تأليف شعره و نثره، أنّه قال: يوحى إليّ منزلٌ من ربّي في قوله: «و الشجرة الملعونة في القرآن» فزعم أنّها أنتم يا بني أميّه.

فبين عداوته حيث ملك كما لم يزل هاشم و بنوه أعداء بني عبدشمس، و أنا - مع تذكيري إياك يا معاوية! و شرحي لك ما قد شرحته - ناصح لك و مشفق عليك من ضيق عطنك و حرج صدرك، و قلّة حلمك، أن تعجل فيما وصيتك به و مكنتك منه من شريعة محمد صلى الله عليه و آله و سلم و أمته أن تبدى لهم مطالبته بطعن أو

[صفحه ٥٩]

شمانة بموت أو ردّاً عليه فيما أتى به، أو استصغاراً لما أتى به فتكون من الهالكين، فتخضع ما رفعت و تهدم ما بنيت، و احذر كلّ الحذر حيث دخلت على محمد مسجده و منبره و صدق محمّداً في كلّ ما أتى به و أوردّه ظاهراً، و أظهر التحرزّ و الواقعة في رعيتك، و أوسعهم حلماً، و أعمّهم بروايح العطايا، و عليك بإقامة الحدود فيهم و تضعيف الجناية منهم لسبباً محمّداً من مالك و رزقك و لا تُرهم أنّك تدع لله حقاً و لا تنقض فرضاً و لا تغيّر لمحمد سنّه

فتفسد علينا الأمة، بل خذهم من مأمَنهم، و اقتلهم بأيديهم، و أبدّهم بسيوفهم و تناولهم و لا تناجزهم، و لِن لهم و لا تبخس عليهم، و افسح لهم في مجلسك، و شرفهم في مقعدك، و توصل الي قتلهم برئيسهم، و أظهر البشر و البشاشة بل أكظم غيظك و اعف عنهم يحبوك و يطيعوك، فما آمن علينا و عليك ثورة علىّ و شبليہ الحسن و الحسين، فإن أمكنك في عدّة من الأمة فبادر و لاتقنع بصغاره الأمور، واقصد بعظيمها و احفظ وصيتي إليك و عهدي و اخفه و لا تبده، و امثل أمرى و نهىي و انهض بطاعتي، و إياك و الخلاف علىّ، و اسلك طريق أسلافك، و اطلب بشارك، و اقتص آثارهم، فقد أخرجت إليك بسرّي و جهري، و شفّعت هذا بقولي:

[صفحه ٦٠]

معاوى إنّ القوم جلّت أمورهم

بدعوة من عمّ البريّة بالتورى

صبوت الى دين لهم فأرابنى

فابعد بدين قد قصمت به ظهري

و إن أنس لا أنس الوليد و شيبه

و عتبه و العاص السريع لدى بدر

و تحت شغاف القلب لدغ لفقدهم

أبو حكم أعنى الضئيل من الفقري

اولئك فاطلب، يا معاوي، ثارهم

بنصل سيوف الهند و الأسل السمرى

و صلّ برجال الشام فى معشرهم

هم الأسد و الباقون فى أكم الوعري

توسّل الى التخليط فى الملة التى

أتانا به الماضى المسمّوه بالسحرى

و طالب بأحقاد مضت لك مظهرأ

لعلّ دين عمّ كلّ بنى النضر

فلست تنال الثار إلّا بدينهم

فتقتل بسيف القوم جيد بنى عمرى

لهذا لقد ولّيتك الشام راجياً

و أنت جدير أن تؤول الى صخرى

قال: فلما قرأ عبدالله بن عمر هذا العهد، قام إلى يزيد فقَبِل رأسه و قال: الحمد لله - يا أمير المؤمنين! - على قتلك الشاري ابن الشاري، و الله ما أخرج أبي إني بما أخرج إلى أبيك، و الله لا رأني أحد من رهط محمد بحيث يحبّ و يرضى، فأحسن جائزته و برّه، و ردّه مكرماً.

فخرج عبدالله بن عمر من عنده ضاحكاً، فقال له الناس: ما قال لك؟ قال: قولاً صادقاً لوددت أنّي كنت مشاركته فيه. و سار راجعاً إلى المدينة، و كان جوابه لمن يلقاه هذا الجواب.

و يُروى أنّه أخرج يزيد لعنه الله إلى عبدالله بن عمر كتاباً فيه عهد عثمان بن عفان فيه أغلظ من هذا و أدهى و أعظم من العهد الذي كتبه عمر لمعاوية، فلما قرأ عبدالله العهد الآخر قام فقَبِل رأس يزيد لعنه الله و قال: الحمد لله على قتلك الشاري ابن الشاري، و اعلم أنّ والدي عمر أخرج إليّ من سرّه بمثل هذا الذي أخرج به إلى أبيك معاوية، و لا أرى أحداً من رهط محمد و أهله و شيعته بعد يومي هذا إلّا غير منطوٍ لهم على خير أبداً.

فقال يزيد: أفيه شرح الخفا يا بن عمر؟

و الحمد لله وحده و صلى الله على محمد و آله.

قال ابن عباس: أظهروا الايمان و أسروا الكفر، فلما وجدوا عليه أعواناً أظهروه. [۲۷].

[۱] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰

[۲] شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد، ج ۲، ص ۲۴؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۲ و ۲۵.

[۳] شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد، ج ۲، ص ۲۴؛ تاريخ طبري، ج ۳، ص ۲۰۶ و ۲۱۸؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص

۲۵؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۲؛ سيره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۱.

[۴] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۳؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۲؛ سيره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۳

[۵] تاريخ طبري، ج ۳، ص ۲۱۰.

[۶] تاريخ طبري، ج ۳، ص ۲۰۲؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۸؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۰۹.

[۷] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۸؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۸.

[۸] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۶؛ سيره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۱؛ الغدير، ج ۷، ص

[۹] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۵ و ۳۹؛ تاريخ طبرى، ج ۳، ص ۲۰۳ و ۲۰۶؛ الامامة والسياسة، ج ۱،

ص ۲۸؛ سيره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۱

[۱۰] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۱؛ تاريخ طبرى، ج ۳، ص ۲۰۳

[۱۱] تاريخ طبرى، ج ۳، ص ۲۱۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۷؛ سيره ابن هشام، ج

۳، ص ۴۷۳

[۱۲] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۴

[۱۳] الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۳۱.

[۱۴] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۶؛ الغدير، ج ۷، ص ۷۵؛ سيره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۲

[۱۵] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۳؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۹

[۱۶] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰

[۱۷] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۳۸.

[۱۸] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۱؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰

[۱۹] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۵۶؛ ج ۶، ص ۴۸؛ تاريخ طبرى، ج ۳، ص ۲۰۲

[۲۰] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۴۸؛ الغدير، ج ۷، ص ۷۷.

[۲۱] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۱؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰

[۲۲] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۸ و ۲۹

[۲۳] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۱.

[۲۴] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰

[۲۵] الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۹

[۲۶] شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج ۲، ص ۲۱؛ تاريخ طبرى، ج ۳، ص ۲۰۳؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۸؛

الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۰۹

[۲۷] بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۲۲؛ الفتن و المحن (ج ۳۰ بحار) ص ۲۸۷؛ دلائل الامامة، ج ۲.